

مفهوم کودکی در میان عارفان، به معنای مواجهه ی غیر مفهومی با هستی است

(پیام عارفان برای زمانه ما «۳»)

منبع: سایت جماران، روز سه شنبه، مورخ: ۹۴/۴/۹.

بنا به یک تقسیم بندی کلان ما دو نوع سکوت داریم؛ یک سکوتی که انسان عالماً و عامداً در یک نظام واژگانی اختیار می کند. مثلاً شما از من می پرسید که امروز چند شنبه است و من می گویم شنبه. یک وقت دیگری هست شما از من سوال می کنید و من به هر علت و دلیلی نمی خواهم پاسخ بدهم. در واقع این سکوت اختیاری است. برای این سکوت اختیاری آثار و نتایج سلوکی عمیقی بر شمارده اند. اما سکوت نوع دوم سکوتی است که در اختیار آدمی نیست و در واقع امری غیر اختیاری است

جماران-دکتر سروش دباغ، عضو سابق انجمن حکمت و فلسفه ایران و استاد مدعو دانشگاه تورنتوی کانادا است. روشنفکری دینی، فلسفه اخلاق و عرفان پژوهی از دغدغه های اصلی وی است و همین امر، او را به نگاشتن کتاب ها و مقالاتی متعدد در این زمینه ها، و داشته است. چگونگی استفاده از آموزه های عارفانی چون مولانا در دنیای امروز، که اسطوره زدایی شده است و عقلانیت انتقادی و علم تجربی به صدر نشسته است، او را به نگاشتن سلسله مقالات هفت گانه ای با عنوان، طرح واره ای برای عرفان مدرن، کشاند و با طرح عرفان مدرن در برابر عرفان کلاسیک، کوشید مبانی وجودشناختی، معرفت شناختی و انسان شناختی این نوع عرفان را بیان کند. آن چه در پی می آید، جلسه سوم از جلسات پیام عارفان برای زمانه ما است که در تورنتوی کانادا و با حضور جمعی از دانشجویان ایرانی برگزار شده است. در این جلسه دباغ می کوشد با استشهاد به آراء سپهری، که بیه زعم او نماینده عرفان مدرن است، و آرا مولانا، که دباغ وی را نماینده عرفان کلاسیک می داند، آموزه هایی را به انسان مدرن امروز توصیه نماید.

در این جلسه، دباغ بعد از یادآوری مطالب جلسات گذشته، به بیان مفهوم کودکی و جایگاه آن در سیر وسلوک می پردازد. به اعتقاد وی، این مفهوم بیانگر مواجهه ی غیر مفهومی با هستی است. او سعی می کند این مفهوم را با استشهاد به اشعار سهراب سپهری شرح و بسط بیشتری بدهد. در ادامه، وی عدم تفکیک میان خود آدمی و ذهنش را از موانع اصلی سلوک معنوی بر می شمارد و با بیان معنای سکوت میان عارفان، به اهمیت و جایگاه آن در سیر و سلوک اشاره می نماید. در ادامه، گزارش کامل جلسه سوم از سلسله جلسات پیام عارفان برای زمانه ما، خدمت خوانندگان محترم تقدیم می شود.

دکتر سروش دباغ گفت: «مفهوم کودکی در میان عارفان، به معنای مواجهه ی غیر مفهومی با هستی است.»

در زمان حال زندگی کنیم

به گزارش خبرنگار پایگاه اطلاع رسانی و خبری جماران، دکتر سروش دباغ مدرس دانشگاه تورنتوی کانادا، در سومین جلسه از جلسات «پیام عارفان برای روزگار ما» در یادآوری مطالب گذشته گفت: «نوبت پیشین به بحث از عادات ذهنی و چگونگی فائق آمدن بر آن ها گذشت و با استشهاد به اشعار سپهری، مولوی و برخی نقل قول ها از اِکهارت توله و دیگران، توضیح دادم که به چه

معنا ما باید در وادی سلوک، چنان که این بزرگان به ما گفته اند، بین خود و ذهنمان تفکیک کنیم و بکوشیم که در زمان حال زندگی کنیم. علاوه بر آن، نحوه مواجهه‌ی غیر مفهومی با جهان را هم توضیح دادم و با استشهاد به برخی اشعار سپهری و آراء هایدگر گفتم که برای مواجهه‌ی درست تر و جامع‌الاطراف تر با جهان پیرامون، خوب است که ما از تصورات و مفاهیم فاصله بگیریم و نوعی مواجهه غیر مفهومی با هستی را سامان ببخشیم. در عین حال به قصه‌ی جاجمنتال (judgmental) بودن انسان هم پرداختم؛ این که در وادی سلوک، تا جایی که می‌شود شخص باید قضاوت را چه درباره خود و چه درباره دیگران کنار گذارد.»

مفهوم کودکی؛ نمادی از مواجهه غیر مفهومی با هستی

وی افزود: «در این جلسه ابتدا می‌گویم مفهوم کودکی را که در نوشته‌های برخی از این بزرگان به کار رفته، به مثابه سمبل و نمادی از مواجهه‌ی غیر مفهومی با هستی و نوعی وساطت ذهن که به فرد کمک می‌کند که زمان حال را بهتر بفهمد، وام بگیرم و پاره‌ای نکات را حول و حوش آن توضیح دهم و بعد به احساسات و عواطف و واکنش‌های ذهنی بازخواهم گشت و نهایتاً هم اگر انشالله وقت یاری کند بحث سلف و ایگو را با مدنظر قرار دادن دو غزل از غزلیات دیوان شمس توضیح می‌دهم.»

مفهوم روشن شدگی

وی ابراز کرد: «لائوتسه از عارفان و انسان‌های صاحب رأی دوران گذشته و قدیمی متعلق به خاور دور است که سپهری متأثر از او هم بوده است. حتی اکهارت توله و متفکران دیگر هم در پاره‌ای نکاتی از نوعی مواجهه‌ی غیر فعالانه با هستی و خود و ذهن رو رها کردن و در معرض طبیعت قرار دادن متأثر از این متفکر بوده‌اند. اکهارت توله هم که از مفهوم روشن شدگی یاد می‌کند و توضیح می‌دهد که این واژه نسب‌نامه‌ی بودیستی دارد؛ چرا که بودا هم راجع به روشن شدگی سخن می‌گوید، در واقع اشاره به نوعی سلوک معنوی می‌نماید.»

مفهوم کودکی چیست؟

سروش دباغ در تبیین معنای کودکی و نقش آن در سلوک گفت: «ابتدا از مفهوم کودکی شروع می‌کنیم. همه ما اولاً هم کودک بوده ایم و هم کودکان فراوانی را در اطراف خود دیده ایم. چه فرزندان صلبی خودمان، و چه فرزندان بستگان و خویشان و چه کسانی که در شهر و محله‌ای که ما زندگی می‌کنیم، زندگی می‌کنند. اگر توجه کرده باشید، کودکان معمولاً پرسش‌هایی طرح می‌کنند که از بساطت ذهن آن‌ها نشأت می‌گیرد. کودکی که در مقام فهم و شناخت جهان پیرامون است و اطلاعات زیاد و مفاهیم ساخته شده‌ای در ذهنش ندارد، و ذهنش هنوز سمت و سو و جهت پیدا نکرده است.»

وی افزود: ما که الان این‌جا نشسته ایم، می‌توانیم پرسش‌های متعددی را طرح کنیم که برای ما پاسخش روشن نیست، اما ما این سوالات را نمی‌پرسیم چرا که در زمره‌ی نیندیشیده‌های ماست، در زمره‌ی اموری است که دیگر این‌ها را کنار گذاشته ایم. اما برای فرزند و بچه این گونه نیست؛ وقتی که ما با بچه‌ها و پرسش‌هایی که طرح می‌کنند رو به رو می‌شویم نوعی آشنایی زدایی و دفامیلیارایزینگ (de-familiarizing) را هم برای ما به همراه دارد؛ یعنی شخص نسبت به مقولاتی با آن‌ها آشنایی دارد، از آن‌ها فاصله می‌گیرد و از نو به آن‌ها می‌پردازد.»

این مدرس دانشگاه در تبیین معنای کودکی به بیان مثالی پرداخت و گفت: «برای روشن تر شدن این معنا بهتر است مثال‌هایی ذکر کنم. مثلاً فرزند من از من سوال کرد که خدا چگونه فهمید خداست؟ این سوال مدت‌ها ذهن مرا به خود مشغول داشت. یا وقتی که کودک بود وقتی که باد در را تکان می‌داد از من پرسید که چرا در این گونه می‌شود و من هم گفتم به علت باد است. پرسید باد

کجاست ما که باد را نمی بینیم. چنان که توجه دارید این سوال هایی است که از ذهن کودکان تراوش می کند و ممکن است ما را به تامل بیندازد. در واقع وجود این پرسش ها از سوی کودکان به علت بکر بودن ذهن آن هاست و به علت این که عادات ذهنی و منظومه معرفتی آن ها هنوز شکل نگرفته است و همین باعث نوعی آشنائزایی برای ما می شود که راجع به مقولاتی چون خداوند و یاد و اموری از این دست نیندیشیده ایم.»

کودکی و خلاف آمد عادت عمل کردن

وی افزود: «کودک، مطابق با این تلقی و نگاهی که کسانی مثل لائوتسه یا سپهری دارند، به خاطر ارتباط مستقیمی که با طبیعت دارد هنوز در قالب عادات ذهنی، فکرش شکل نگرفته است؛ به همین خاطر می تواند خلاف آمد عادت عمل کند. سخن گفتن از دوران کودکی و سراغ گرفتن آن ایام، برای این بزرگان، نه نوعی صرفاً نوستالژی ایام کهن گذشته بلکه نوستالژی این است که آدم بتواند به سان ایام کودکی، آن بساطت ذهنی را نصیب ببرد و با عالم ارتباط مستقیمی پیدا کند؛ وقتی که ما هنوز از منظر مفاهیم با عالم مواجه نشدیم. در واقع هنوز مفاهیم شکل نگرفته اند که ما بخواهیم از آن دریچه به عالم بنگریم.»

دباغ افزود: «در واقع کودکی دورانی است که کودک، بدون واسطه و بدون مدد گرفتن از مفاهیم، می کوشد که با جهان پیرامون خود رابطه برقرار کند. پس مواجهه غیرمفهومی با جهان و خلاف آمد عادات ذهنی عمل کردن، از مولفه های کودکی است که این بزرگان در آن تأمل می کنند و به این معناست که حسرت آن ایام را می توان خورد.»

سهراب سپهری و مفهوم کودکی

مؤلف کتاب عام خاص در اخلاق در بیان معنای کودکی نزد سپهری ابراز داشت: «با توضیحاتی که دادم به دو شعر از اشعار سپهری توجه بفرمایید. عنوان شعر هست: **دیروزها عروسک**. اولاً واژه ی عروسک را به کار برده، عروسکی که مأنوس و انیس اکثر بچه ها و کودکان در دوران طفولیت است و بعد هم از عروسکی می خواهد یاد کند که به هر حال شخص بدون روزها با او مأنوس است.»

این وجودی که در نور روزها، مثل یک خواب رعنا نشسته، روی پلک تماشا، واژه های تر و تازه می پاشد، چشم هایش نفی تقویم سبز حیات است، صورتش مثل یک تکه تعطیل عهد دبستان سپید است، سال ها این سجود طراوت مثل خوشبختی ثابت روی زانوی آدینه ها می نشست، صبح ها مادر من برای گل زرد، یک سبد آب می برد، من برای دهان تماشا میوه ی کال الهام می بردم، این تن بی شب و روز پشت باغ سرایش ارقام مثل اسطوره می خفت، فکر من از شکاف تجرد به او دست می زد،.....واقعیت کجا تازه تر بود، من که مجذوب یک حجم بی درد بودم، گاه در سینی فقر خانه میوه های فروزان الهام را دیده بودم، نبض احساس من تند می شد، یک نفر باید از این حضور شکیب، با سفرهای تدریجی باغ چیزی بگوید، یک نفر باید این حجم کم را بفهمد، دست او را برای تپش های اطراف معنی کند، قطره ای وقت روی این صورت بی مخاطب بیاشد، یک نفر باید این نقطه محض را، در مدار شعور عناصر بگرداند، یک نفر باید از پشت درهای روشن بیاید، گوش کن، یک نفر می دود روی پلک حوادث، کودکی رو به این سمت می آید، کودکی رو به این سمت می آید.

شعر دوم که از این حیث روشن تر هست و شفاف تر، شعر «چشمان یک عبور» است:

آسمان پر شد از خال پروانه های تماشا، عکس گنجشک افتاد در آب های رفاقت، فصل پرور شد از روی دیوار در امتداد غریزه، باد می آمد، از سمت زنبیل سبز کرامت، شاخه ی مو به انگور مبتلا بود، کودک آمد، جیب

هایش پر از شور چیدن، کودک از پشت الفاظ، تا علف های نرم تمایل دوید، رفت تا ماهیان همیشه، روی پاشویه حوض، خون کودک پر از فلس تنهایی زندگی شد، بعد خاری پای او را خراشید، سوزش جسم روی علف ها فنا شد، حرمت رشد از سر شاخه های هلو روی پیراهنش ریخت، در مسیر غمی صورتی رنگ اشیاء رنگ های فراغت هنوز برق می زد، کودک از باطن حزن پرسید، تا غروب عروسک چه اندازه راه است، هجرت برگی از شاخه او را تکان داد، پشت گل های دیگر صورتش کوچ می کرد، صبحگاهی بر آن روزهای تماشا، کوچ بازیچه ها را زیر شمشادهای جنوبی شنیدم، بعد در زیر گرما مشتم از کاهش حجم انگور پر شد، بعدها در تب حصبه دستم به ابعاد پنهان گل ها رسید، در پی دلپذیر تغافل روی شن های مخصوص خاموش می شد، من روبه رو می شدم با عروج درخت، با شیوع پر یک کلاغ بهاره، با افول وزغ در سجایای ناروشن آب، با صمیمت گیج فواره ی حوض، با طلوع پر سطل از پشت ابهام یک چاه، کودک آمد، میان هیا هوی ارقام، ای بهشت پریشانی پاک پیش از تناسب، کودک از پله های خطا رفت بالا، ارتعاشی به سطح فراغت دوید، وزن لبخند ادراک کم شد.

و آخرین شعری که انتخاب کرده ام شعر «اینجا همیشه تپه» در دفتر «ما هیچ ما نگاه» است که البته در این شعر تعبیر کودک به کار نرفته اما استفاده ای که او کرده ناظر به مواجهه غیرمفهومی با جهان پیرامون است.

ظهر بود، ابتدای خدا بود، ریگزار عقیف گوش می کرد، حرف های اساطیری آب را می شنید، آب مثل نگاهی به ابعاد ادراک، لک لک مثل یک اتفاق سفید، بر لب برکه بود، حجم مرغوب خود را در تماشای تجرید می شست، چشم وارد فرصت آب می شد، طعم پاک اشارات، روی ذوق نمک زار از یاد می رفت، باغ سبز تقرب تا کجای کویر، صورت ناب یک خواب شیرین، ای شبیه مکث زیبا، در حریم علف های غربت، در چه سمت تماشا، هیچ خوش رنگ سایه خواهد زد، کی انسان مثل آواز ایتار در کلام فضا کشف خواهد شد.

کودکی و ارتباط بی واسطه و غیر مفهومی با هستی

وی افزود: «این اشعار به روزگاری اساطیری اشاره می کند که به تعبیر خود سپهری انسان در متن عناصر می خوابید و مغلوب شرایط شقایق بود و نوعی مواجهه غیرمفهومی با جهان پیرامون داشت و به جای اینکه فعالانه از جهان فاصله بگیرد و از طریق مفاهیم به فهم جهان همت بگمارد، منفعلانه بخشی از هستی بود. کودک نمادی است برای تبیین این احوال و این دوره از زندگی که آدمی می تواند از سر بگذراند. مفتون بازی های ذهن نشدن و از آن مهم تر متفطن شدن بدین معنا که روزگاری دست کم به نحو فرضی می توان تصور کرد که ما بی واسطه با جهان پیرامون رابطه برقرار می کردیم در این اشعار محوریت دارد.»

لائوتسه و هماهنگی با طبیعت

مؤلف کتاب در سپهر سپهری گفت: «خوب است که نقل قولی هم از لائوتسه داشته باشیم. یکی از مثال های جالبی که او می زند مثال آب است و رفتاری که آب در طبیعت دارد. به تصور او انسان برای زیستن بهتر و تجربه کردن لحظات ژرف معنوی باید با طبیعت هماهنگ باشد؛ برخلاف مسیری که آدمی در سده های کنونی طی کرده و بر سر فائق آمدن بر هستی بوده و به تعبیر برخی از فیلسوفان از عقل ابزاری یا اینسترومنت ریزن (instrument of reason) مدد گرفته است.

لائوتسه در رفتار آب نمونه هایی از راه طبیعی زندگی را می بیند. هیچ چیز در جهان خم پذیر و نرم تر از آب نیست. لکن حتی سخت ترین و سفت ترین چیزها هم نمی توانند به آن چیره شود. در نظر لائوتسه آب، که سطحش نرم و روان است از نظر کیفیت ماده است، اما آن گاه که از کوه ها جاری می شود رودهای بزرگ می سازد و از صخره ها و سدها بی هیچ کوشش و به طور طبیعی می گذرد، قدرت نرینگی او آشکار می شود. ناتوانی راه دائوست.»

هیچستان سپهری و دائوی لائوتسه

وی افزود: «دائو در آیین لائوتسه و در ادیان شرقی چیزی شبیه هیچستان نزد سپهری است. ناتوانی راه دائوست یعنی آدمی یا هر موجودی که در طبیعت هست اگر از در تصرف کردن طبیعت درآید آن ژرفا و آرامشی که باید نصیب ببرد را نصیب نمی برد. ولی انسان از بخت بد با پرداختن به آن چه طبیعت از آن می پرهیزد در راهی مخالف دائو می رود. انسان که خود جزئی از نمونه های پهناور چیزهای طبیعت است در دور شدن از قانون نامتعیین طبیعت پافشاری می کند. بنابر لائوتسه نهاد انسان شاد است. لیکن می کوشد سرنوشت خود را به فرمان درآورد و همین امر او را به رنج می کشد زیرا با این کارش جریان طبیعی خودانگیختگی را کند می کند. بهترین راه خوش دلی درست زیستن است. هماهنگ با طبیعت و با گشتن به حالت سادگی آغازین.»

هماهنگی با طبیعت؛ شادی درون و آرامش ژرف

دباغ افزود: «در واقع سخن لائوتسه این است که وقتی شخص لحظات ژرف شاد و یا به قول او راه خوش دلی را تجربه می کند که هماهنگ با طبیعت باشد و به حالت سادگی و بساطت آغازین برگردد. این گونه است که آن آرامش ژرف در درون شخص می تواند تجربه شود.»

عدم تفکیک میان خود و ذهن مانع سلوک است

مؤلف کتاب آئین در آئینه در توضیح یکی دیگر از تعالیم انسان های معنوی گفت: «یکی از تعالیم دیگر که گفته می شود این است که به ما می گویند که تو ذهن خود نیستی و یکی پنداشتن خود با ذهن ام الفساد است و باعث می شود که شخص دچار تشویش و پریشانی خاطر شود؛ به جای این که با خویشتن خود از در آشتی درآید و تلاطم ها از وجودش رخت بربندد و سکینه را تجربه کند. از نظر اکهارت توله احساسات و عواطف ادمی واکنش های ذهن به محرکات بیرونی اند که در بدن ما بروز و ظهور می یابند. اگر من عصبانی می شوم، حسادت می ورزم، خشم و طمع می ورزم این ها همه نتیجه واکنش های ذهن من به محرکات بیرونی است که در بدن من نمودار شده اند.»

تفکیک میان ساعت و زمان

وی افزود: «تفکیک بین ساعت و زمان از نکاتی بود که نوبت های پیشین به تفصیل توضیح دادم. بنابر رأی این سالکان ما نباید اسیر بازی ذهن بشویم و میان ساعت و زمان تفکیک نکنیم. ساعت یک مفهومی است که ما برای مناسبات و روابط انسانی ساخته ایم و در زمره عادت های ذهنی است. الآن من و شما در تورنتو که ساعت ۵ بعد از ظهر است با هم سخن می گوئیم. در تهران فرض بفرمایید ۱۲ و نیم شب و یا در اروپا ساعت ۱۱ شب است. این ساعت یک امر قراردادی است و کاملاً نسبی دارد با آن چه که در فیزیک جدید به بحث گذاشته شده است یا به تعبیر برخی ها با تصویر و تلقی خطی از ساعت (linear count of time) سازگار است. در واقع این امر قراردادی ارتباط وثیقی با حرکت و مسافت و سرعت دارد و این همان چیزی است که کانت هم که تحت تاثیر مکانیک نیوتونی بود به آن اشاره داشت. اما تلقی غیر خطی از زمان و رستن از دام ساعت و دانستن تفاوت میان زمان و ساعت از وقتی آغاز می شود که شخص بداند گذشته و آینده هم در زمره ی اموری است که ما بدان می پردازیم. ما بی زمانی را وقتی می توانیم تجربه بکنیم که از دام بازی های ذهنی رهایی پیدا کنیم.»

نگاه بازیگرانه و تماشاگرانه

دباغ در توضیح تفاوت نگاه بازیگرانه و تماشاگرانه گفت: «جلسه پیش به تفصیل بیان کردم که ما علاوه بر این زندگی روزمره و علاوه بر رفتار بازیگرانه ای که داریم می‌توانیم تماشاگرانه هم در خود نظر بکنیم؛ به این معنا که از خود فاصله بگیریم و به آن چه در ما ساری و جاری است نظر نماییم. اهمیت این تفکیک از آن جایی است که من مادامی که این مهارت را بتوانم کسب کنم یعنی در حین این که بازیگرم تماشاگر هم باشم، می‌توانم تأملی در باب خویشتن کنم.»

وی افزود: «فرض کنید که من در حال غیبت کردن از کسی یا سخن چینی هستم. در این جا آگو یا همان ذهن من فعال است و حالت بازیگری دارد. اگر من این مهارت را پیدا کنم که علاوه بر بازیگری تماشاگری هم پیدا کنم درباره کاره ای خود قطعاً تأمل می‌کنم و احتمالاً دیگر آن‌ها را انجام نمی‌دهم. در واقع با این کار فرد این مهارت را می‌آموزد که خود را رفته رفته نظاره کند و با نظاره کردن خویشتن و آن چه که در درون او می‌گذرد سعی می‌کند میزان بازیگریش را کمتر کند و مفتون بازی های ذهن نشود.»

دباغ ادامه داد: «مثال دیگری بزنم. فرض کنید فردی در جمع از خودش تعریف می‌کند. چه مکانیزمی در این جا روی داده است؟ در واقع فرد می‌کوشد با تعریف کردن از خود تصویر دیگران از خودش را تغییر دهد و تصویر دیگران را مطابق تلقی ذهنی اش نماید. در این کار احتمالاً به بیان دروغ‌هایی درباره خودش نیز اقدام می‌کند. حال اگر این تعریف کردن وی اثری نداشته باشد و دیگران نظرشان راجع به وی تغییر نکند قطعاً باعث ناراحتی وی می‌شود. اگر فرد نگاه تماشاگرانه پیدا کرده باشد درک می‌کند که تصویر دیگران از فرد به طور طبیعی شکل می‌گیرد و نیازی به تعریف فراوان از خود نیست. در واقع اگر این مهارت در انسان پیدا شود رفته رفته سخن گفتن از خودش کمتر خواهد شد. در واقع این مهارت باید در آدمی ملکه شود. مانند یاد گرفتن رانندگی. در واقع در طول زمان آدمی با خوانس می‌گیرد و می‌تواند خود را نظاره کند. بدون این که در مورد خودش و دیگران به داوری پردازد. البته آشنا شدن و انس با خویشتن امری زمان بر است و در طول یک شب و روز حاصل نمی‌شود.»

اهمیت سکوت در میان عارفان

مؤلف کتاب عام و خاص در اخلاق با بیان اهمیت سکوت در میان عارفان، به تفکیک دو معنای سکوت از یکدیگر و پرداخت و گفت: «بنا به یک تقسیم بندی کلان ما دو نوع سکوت داریم؛ یک سکوتی که انسان عالماً و عامداً در یک نظام واژگانی اختیار می‌کند. مثلاً شما از من می‌پرسید که امروز چند شنبه است و من می‌گویم شنبه. یک وقت دیگری هست شما از من سوال می‌کنید و من به هر علت و دلیلی نمی‌خواهم پاسخ بدهم. در واقع این سکوت اختیاری است. برای این سکوت اختیاری آثار و نتایج سلوکی عمیقی بر شمرده اند. اما سکوت نوع دوم سکوتی است که در اختیار آدمی نیست و در واقع امری غیر اختیاری است.»

مولوی و سکوت

وی افزود: «می‌دانید که در سنت عرفانی ما یکی از توصیه‌های عرفا این بود که کمتر سخن بگو. داستان طوطی و بازرگان را اگر شما در دفتر اول مثنوی خوانده باشید، در آن جا، یکی از گله‌هایی که مولانا از زبان بازرگان می‌کند این پرحرفی است و به اصطلاح کاری است که زبان دست آدم می‌دهد:

ای زبان تو بس زبانی مر مرا / چون تویی گویا چه گویم من تو را
چند امانم می‌دهی ای بی‌امان / ای تو زه کرده به کین من کمان
این زبان هم سنگ و هم آهن وش است / آنچه بجهد از زبان چون آتش است
در نهان جان از تو افغان می‌کند / گرچه هرچه گویش آن می‌کند
ای زبان، هم گنج بی‌پایان تویی / ای زبان، هم درد بی‌درمان تویی

این ها نکاتی است که مولانا در مقام نکته سنجی در باب آفات لسان ذکر می کند:

عالمی را یک سخن ویران کند / روبهان مرده را شیران کند غزالی و آفات زبان

سروش دباغ به بیان نظرات غزالی در باب سکوت پرداخت و گفت: «غزالی در کتاب «احیای علوم دین» فصل مشبعی در باب آفات لسان دارد و این که بر زبان، همین زبانی که من و شما هر روز این قدر از آن استفاده می کنیم، صفاتی می تواند مترتب باشد.»

سکوت اختیاری و غیر اختیاری نزد مولوی

وی افزود: «باری، این سکوت اختیاری، سکوتی است که من عالماً عامداً اختیار می کنم و عنایت دارم به رهنمی هایی که زبان می کند و آفاتی که دارد. یک نوع سکوت هم هست که الآن هم محل اختیار من نیست و آن سکوتی است که شخص از سر مواجهه ی با مهابت و عظمت هستی کمیت زبانش لنگ می شود، و هستی، گویی به جای آن هاسخن گفته است و وقتی که زبان قاصر است از این که از امر بی کران سخن بگوید، شخص دچار سکوت بشود تا این که سکوت اختیار بکند:

کاشکی هستی زبانی داشتی / تا ز هستان پرده ها برداشتی
هر چه گویی از دم هستی از آن / پرده ی دیگر بر او بستی بدان
حرف و گفت و صوت را برهم زند / تا که بی این هر سه با تو دم زدم
غیر نطق غیر ایما و سجل / صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

می گوید کاشکی که خود هستی به جای من سخن می گفت؛ چرا که من نمی توانم سخن بگویم. یک موجود کران مندی که به سر وقت یک امر بی کران رفته و در او محاط شده و به قول سپهری دچار آبی دریای بی کران شده، سکوت او را در کام می کشد. این وجه تراژیک زندگی عارفانه است. مولوی در غزل مشهورش به این سکوت غیر اختیاری اشاره دارد:

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم / کی ببینم مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور / کو میان اندر این میان که منم
بهره مند غرقه گشت هم در خویش / بوالعجب بحر بی کران که منم
کی شود این روان من ساکن / که این چنین ساکن روان که منم
گفتم آنی بگفت های خموش / در زبان نامدست آن که منم
گفتم اندر زبان چو در نامد / این گویای بی زبان که منم
می شدم در فنا چو مه بی پا / اینت بی پای پادوان که منم
فارغ از سودم و زیان چو عدم / طرفه بی سود و بی زیان که منم

سروش دباغ افزود: «شخص با سکوتی که عالماً عامداً اختیار می کند می تواند بر عادات ذهنی و رفتارهای خود فائق آید و به تعبیر دقیق تر و رساتر خود را نظاره کند و به تماشای خودش بنشیند:

تماشا مرو نک تماشا تویی / جهان و نهان و هویدا تویی

اگر شما این غزل مولانا که الآن مطلعش را خواندم این گونه بفهمید، شاید بهتر بتوان این آموزه سلوکی را مدنظر قرار داد. من دست کم این غزل را در معنای عمیق عرفانیش این گونه می فهمم که شخص می تواند با سکوت اختیار کردن به تماشای خویش بنشیند و البته چنان که گفتم، بیش از هر چیزی نظاره گر باشد.

تماشا مرو نک تماشا تویی / جهان و نهان و هویدا تویی
چه این جا روی و چه آن جا روی / که مقصود از این جا و آن جا تویی
به فردا میفکن فراق و وصال / که سرخیل امروز و فردا تویی
ز آدم بزایید حوا و گفت / که آدم تو بودی و حوا تویی
ز نخلی بزایید خرما و گفت / که هم دخل و هم نخل خرما تویی
تو درمان غم ها ز بیرون مجو / که پازهر و درمان غم ها تویی
اگر تا قیامت بگویم ز تو / به پایان نیاید سرو پا تویی

سروش دباغ ادامه داد: «اگر مولانا می گوید تماشا مرو نک تماشا تویی بدین معناست که در احوال خودت نظر کن، نظاره گر آن چیزی باش که در تو جاری و ساری است. بازم تأکید می کنم؛ نه این که علیه خویشن طغیان کنی، نه این که دفعتاً بخواهی با خود بر سر نا مهری در آیی. این نکاتی که می گویم با آن چه که در سلوک سنتی ما، در مراقبه های سنتی ما، بر آن انگشت تأکید نهاده شده است تفاوت دارد. من البته در مقام نفی آن تعالیم نیستم اما فکر می کنم این جنبه از مواجهه ی با خویشن هم می تواند آثار و نتایج ره گشای سلوکی در روزگار کنونی به همراه داشته باشد.»

ریاضت های جسمی و آرامش درون

سروش دباغ با بیان این که نزد عرفای ما تفقد احوال باطن با ریاضت های جسمانی همراه بوده است، گفت: «اگر شما ببینید برخی از کتبی که در سنت عرفانی ما نوشته شده اعم از کتبی که متأخران نوشته اند مثل رساله ی لقاء الله یا برخی از کتبی که شاگردان ایشان و دیگران نوشته اند بر تفقد احوال باطن و ریاضت هایی که شخص به بدن خود می دهد انگشت تأکید نهاده اند. روزها گرسنگی می کشیدند و کم خوابی و البته کم گویی هم در دستور کار آنها بوده، برای این که در درون خود جلوتی پیدا بکنند و شخص زنگار زدایی پیدا کند.»

وی افزود: «من نمی گویم همه ی این ها رو باید بالمره کنار نهاد؛ بخشی از آن ها را، به قدر متعارف، می شود امروزه هم اخذ کرد. اما عنایت داشتن به آن چه در ذهن می گذرد و خویشن را و آرامش ژرف در خود را، این گونه سراغش رفتن شاید در جهان جدید، با تفتن یافتن به بازی های ذهن، صورت بندی روشن تری شده باشد.»

وی ادامه داد: «آن چه که من عرض می کنم این است که با سکوتی که شخص اختیار می کند، به این معنا که شخص فرصت بازیگری خود را به خود بدهد و علاوه بر بازیگری، تماشاگری اختیار کند، آن چشمه ی آرامش ژرف را که در درون می جوشد را می تواند احراز کند. اگر اکهارت توله از مفهوم روشن شدگی یاد می کند، چنان که عرض کردم، می شود آن را این گونه فهمید که روشن شدگی وقتی محقق می شود که شخص علاوه بر بازیگری، که کار هر روزه ی ماست، بتواند تماشاگری را هم حاصل کند. اگر این میزان بازیگری را فرد متوازن با تماشاگری کند می تواند رفته رفته این چشمه ی آرامش ژرف را در درون کسب بکند و بفهمد.»

بازیگری حاصل خودیت و تماشاگری ناشی از بی خودی است

سروش دباغ در تبیین هر چه بیشتر مفهوم بازیگری و تماشاگری گفت: «بازیگری ذهنی یعنی کسی که مفتون بازی های ذهنی خودش شده و بیش از هر چیزی با بازیگری عجین است. این بازیگری با باخودی در می رسد، با یک self ی که بسیار فربه شده و البته به توضیحی که عرفا به ما گفته اند، دروغین هم می تواند باشد. اما تماشاگری با بی خودی در می رسد؛ وقتی که هیاهوهای ذهنی فروکش می کند. فروکش کردن هیاهوهای ذهنی همزمان است با یگانگی با خویشتن. چرا ما عموماً از مواجهه ی با خویشتن خرسند نیستیم؟ چرا به سر بردن با جمع را یا با اصناف اموری که بیرون از ما می گذرد را بیشتر ترجیح می دهیم تا خلوت کردن با خود؟ چون ما عموماً به جای این که تماشاگر باشیم بازی گریم و سروصداها و هیاهوهای ذهنمان آن قدر زیاد و پررنگ است که وقتی در خلوت مواجه می شویم فکر می کنیم خودمان متاعی برای عرضه کردن به خود نداریم؛ پس ترجیح می دهیم با دیگران به سر ببریم.»

می گریزم تا رگم جنبان بود/ کی فرار از خویشتن آسان بود

وی افزود: «فرار از خویشتن چندان آسان نیست. اما در روزگار کنونی، خصوصاً به مدد اصناف ابزارهای تکنولوژی که فراهم شده، شخص به راحتی می تواند با خود به سر نبرد و از خودش دور بیافتد. مثلاً نیمه شب هم که از خواب برمی خیزد می تواند سایت های مختلف یا تلویزیون و یا سایر امکانات فضای مجازی را استفاده کند و از مواجهه شدن و از به سر بردن با خود به راحتی بگریزد. اما اگر کسی با تماشاگری انس پیدا کرده باشد و بتواند در خلوت بر خود نظر افکند، مواجهه با «آن» و زیستن در لحظه اکنون حاصل می آید؛ وقتی که شخص در بند گذشته ی از بین رفته و آینده ی نیامده نیست و در لحظه ی «آن» به همان تجربه ای که می کند چشم دوخته است.»

رستن از عادت های مالوف ذهنی سبب پدید آمدن روشن شدگی می شود

سروش دباغ تاکید کرد: «صورت های ذهنی البته رهنز اند. مادامی که ما اسیر صور ذهنی هستیم و این مهارت را پیدا نکرده ایم که بدانیم ما غیر از ذهن خودمان هستیم، متفطن به این معنا نیستیم که این آنی که ما داریم و آن آرامش ژرفی که در وجود ما لانه کرده وقتی محقق می شود یا وقتی می جوشد که ما از عادات ذهنی خود فاصله بگیریم و به خود و این جا و اکنون خود نظر بکنیم. اگر این امر محقق شود، روشن شدگی به تعبیر اکهارت توله، که آن را از بودا وام می گیرد محقق می شود.»

سروش دباغ با بیان این که آن چنان که شیخ محمود شبستری و مولوی به ما آموخته اند حتی تصویری که ما از خداوند برای خود می سازیم ممکن است بت ذهنی ما شود گفت: «مطابق این تلقی ما حتی راجع به خدا که می خواهیم سخن بگویم تصویر ما از خداوند، آن تلقی متعارفی که از خدا داریم، به مثابه ی یک بت ذهنی است؛ صورتی است که ما ساخته ایم. و این صورت برساخته شده ی ما اگر روشن تر نشود، شخص چندان راهی به جایی نمی برد. مولوی می گوید:

صورت گر نقاشم هر لحظه بتی سازم/ وانگه همه بت ها را در پیش تو بگدازم

صد نقش بر انگیزم با روح در آمیزم/ چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم

یا

حیرت محض آرد از بی صورتی/ زاده صد بن آلت از بی آلتی

وی افزود: «می گوید ما حتی راجع به خدا که سخن می گوئیم در واقع اسیر بت های ذهنی خود یا تصاویر ذهنی خود از خداوندیم و البته ما گریز و گزیری نداریم؛ چون موجودی کران مندیم و در این عالم محاط شده ایم و امر بی کرانی بر ما محیط است. اما باید بدانیم که حتی تصویر ما از خداوند هم تصویری است که برخی از مواقع از طریق صور ذهنی ما شکل می گیرد و اگر کسی می خواهد عمق هستی را در وجود خود تجربه کند باید همه ی این صور را، تا جایی که می شود بسوزاند و ارتباط نابی با هستی برقرار نماید.»

چگونه می توانیم به مقام تماشاگری هم نائل شویم؟

سروش دباغ در بیان این که چگونه انسان می تواند در ضمن بازیگری، تماشاگری هم داشته باشد گفت: «شخص باید در کارهای روزمره ی خود تمرکز نماید و سعی کند عادات ذهنی خودش را از فیلترهایی عبور دهد. وقتی که عادات ذهنی ما از پاره ای از این فیلترها عبور می کند شخص از باخودی یا از بازیگری رفته رفته به سمت تماشاگری و بی خودی نزدیک می شود. اما آن فیلترها چیست؟»

وی افزود: «این فیلترها می توانند فیلتر خشم، طمع، وابستگی، شهوت و برخی چیزهای دیگر باشد. در واقع اگر افکاری را که روزانه به ذهن ما می آیند از این فیلترها عبور دهیم و نگاه تماشاگرانه به آن ها داشته باشیم و در خلوت به آن ها پردازیم، می توانیم تصویر روشن تر و منقح تری از آن ها داشته باشیم. علاوه بر این، قصه ی شتاب زدگی و ترس و احساس گناه هم از مقولاتی است که خوب است افکار ذهنی ما از این صافی ها رد شوند. ما برخی مواقع نسبت به آن چه که در گذشته از ما صادر شده، احساس گناه می کنیم. برخی از مواقع شخص از خودش بدش می آید؛ ترس از آینده ی نیامده، از وضعیتی که من ممکن است ۵ سال بعد جسمم یک بیماری لاعلاجی دچار شود؛ از این که ممکن است کارم را از دست بدهم؛ از این که ممکن است دیگران راجع به من فلان و بهمان فکر کنند؛ این ها همه اموری است که به ذهن ما در می رسد. این جاهایی است که ذهن خیلی فعال و بازیگری ذهنی خیلی پررنگ است.»

این ها آن بازی های ذهنی است که همه ی ما را درگیر می کند. در واقع عموم متوسطان و نخبگان درگیر این بازی های ذهنی اند. فکر نکنید این اموری است که سراغ کسی نمی آید؛ ذهن فعال است. الان هم که ما از این اتاق بیرون می رویم بیرون ذهنمان فعال است. در واقع ما دعوت به تعطیلی بازی های ذهنی نمی کنیم چون این دعوت به یک امر محال است. ما با این بازی ذهن، خیلی از امور زندگیمان را سامان می بخشیم. به قول اکهارت توله همین ذهن بمب اتم نیز می سازد، همین ذهن اصناف پیشرفت را در پزشکی و صنعت پدید آورده است، مهم این است که ما احیاناً از اموری که در این بازی های ذهنی مخرب احوال ما هستند عبور کنیم نه این که ذهن را کلاً کنار بنهیم. مهم این است که من با آن مهارتی که کسب می کنم بفهمم کجاها مفتون و اسیر بازی های ذهن هستم.»

علامه طباطبایی و آرامش درونی وی

سروش دباغ در ادامه سخنانش درباره مرحوم علامه طباطبایی گفت: «من در زندگی توفیق دیدار مرحوم علامه طباطبایی را نداشتم و این یکی از حسرت های زندگی من بوده است. اما با آثار آن بزرگوار آشنا هستم چون مشق فلسفه می نویسم. در کار برخی از جلسات تفسیر قرآن که دارم المیزان ایشان را می خوانم. اما علاوه بر استفاده ی معرفتی که از ایشان برده ام، از افراد به تواتر شنیده ام که طمأنینه و آرامشی که در وجود او بوده به دیگران هم سرایت می کرد. ایشان بسیار کم راجع به افراد سخن می گفت. من از آقای داریوش شایگان، از متفکران و دانشمندان برجسته ی معاصر ایران، چند بار شنیدم که می گفتند که مفتون شخصیت مرحوم آقای طباطبایی است؛ با این که مشی زندگی دکتر شایگان با کسانی که پیش آقای طباطبایی و حوزه ها بوده اند تناسبی نداشت؛ چرا که دکتر شایگان تحصیل کرده ی فرنگ بود. سالیان سال در فرانسه و انگلستان بوده و البته با مکاتب فلسفی هند و سنت معنوی مشرق زمین هم انس

داشته است. از قضای روزگار، وقتی به ایران بازمی گردد در جلساتی باعلامه آشنا می شود. جلساتی که به هر حال هانری کربن و سید حسین نصر و برخی دیگر هم حضور داشتند.»

سروش دباغ افزود: «دکتر شایگان نقل می کردند که برخی مواقع همراه با مرحوم علامه به باغی بیرون از شهر می رفتیم و در آنجا ایشان پرایمان شرح غزل های حافظ را بیان می کرد. شایگان برای من توضیح می داد که اولاً علامه چه آدم جستجوگری بود که هیچ تکبری در وجود او نبود و این که راجع به افراد خیلی کم سخن می گفت. این خیلی مهم است که آدمی جادجمنتال نباشد.»

تأثیر علامه طباطبایی بر داریوش شایگان

سروش دباغ با بیان این که تأثیر مرحوم علامه بر داریوش شایگان را می توانم با ذکر خاطره ای نشان دهم گفت: «یک روز به همراه عده ای از مشاهیر و روشن فکران در منزل ایشان بودیم که راجع به کسی سخن می رفت که عموماً سخنان هم منفی بود. در واقع درباره میزان فضل و توانایی و سبک نگارش وی سخن می گفتند. هر کسی چیزی گفت تا نوبت به جناب شایگان رسید. ایشان تنها گفتند فلانی بسیار خوش عکس است! بعد عکس آن فرد را که بر روی مجله ای چاپ شده بود به حضار نشان داد. من البته احتمال می دهم که ایشان نیز مانند دیگران با قضاوت آن ها درباره ویژگی های علمی آن فرد هم دل بود اما مواجهه اش را به نوع دیگری نشان داد و از منظر دیگری به امر نگریست.»

تفاوت میان با خودی و بی خودی در غزل مولوی

وی افزود: «مولانا به خوبی تقابل و تفاوت بی خودی و با خودی را در غزل خویش نشان داده است. برای مولانا بی خودی و جوشیدن چشمه ی آرامش ژرف درونی وقتی رخ می دهد که شخص از وادی باخودی به وادی بی خودی رفته رفته روان شود و مطابق بحث های امروز بر عادات ذهنی خود فائق آید. این ها البته تعابیری نیست که مولانا به کار برده و گفته باشد. ولی برای این که این ها را باهم گره بزنیم و استفاده ی بیشتری از بحثی که امروز شد ببریم می توان این غزل و ابیاتی از این دست را فهمید و به کار بست برای این که آن پیشرفت معنوی حاصل شود و بتوانیم با سکوتی که عالماً و عامداً در خلوت اختیار می کنیم به چشمه ی آرامش ژرف برسیم و با تماشا کردن خویش، از به سر بردن با خود هم لذت بیشتری ببریم:

آن نفسی که با خودی، یار چو خار آیدت / وان نفسی که بی خودی، یار چه کار آیدت
آن نفسی که با خودی، خود تو شکار پشه ای / وان نفسی که بی خودی، پیل شکار آیدت
آن نفسی که با خودی، بسته ی ابر غصه ای / وان نفسی که بی خودی، مه به کنار آیدت
آن نفسی که با خودی، یار کناره می کند / وان نفسی که بی خودی، باده ی یار آیدت
آن نفسی که با خودی، همچو خزان فسرده ای / وان نفسی که بی خودی، دی چو بهار آیدت
جمله ی بی قراریت از طلب قرار توست / طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت
جمله ی ناگوارشت از طلب گوارش است / ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت
جمله ی بی مرادیت از طلب مراد توست / ورنه همه مرادها همچو نثار آیدت
عاشق جور یار شو، عاشق مهر یار نی / تا که نگار نازگرد عاشق زار آیدت
خسرو شرق، شمس دین، از تبریز چون رسد / از مه و از ستاره ها و الله عار آیدت

وی ادامه داد: «این غزل که انصافاً، معناً و لفظاً از غرر غزلیات دیوان شمس است. می گوید وقتی که تو باخودی حتی یار هم برای تو مثل خارا است. چرا؟ زیرا کسی که باخود است هم ایگو خیلی بزرگ است و هم مطابق با بحث امروزمان، بازی های ذهنی او آن قدر

برای او پررنگ است و آن قدر با خویشتن خویش بیگانه است که دیگر برای محبوب جایی ندارد. در واقع تمام فضای ضمیر او را بازی های ذهنی پر کرده است و او به تفاوت ذهن و خویشتن خویش عنایت نداشته و آن ها را یکی تصور کرده است.

«وان نفسی که بی خودی، یار چه کار آیدت» اما وقتی که بی خود بشوی و بازی های ذهنی به حداقل برسد، این چشمه ی آرامش ژرف درونی می جوشد و طمأنینه و سکینه را فرد نصیب می برد. حتی ممکن است آن قدر طمأنینه و سکینه در او نهادینه شود که دیگر احتیاجی به یار هم نداشته باشد؛ چرا که آن یاری را که عبارت است از متصل شدن به چشمه ی جوشان درون، یافته است.»

سروش دباغ در تفسیر بیت دیگر گفت: «آن نفسی که با خودی، خود تو شکار پشه ای/ وان نفسی که بی خودی، پیل شکار آیدت». کسی که با خود است و اسیر هیاهوها و بازیگری های ذهنی است بسیار ترد و شکننده است و صلابت درونی ندارد؛ به همین علت است که به قول مولانا می تواند اسیر پشه شود. چنین شخصی نسبت به تصویری که دیگران از او دارند و سخنانی که در باره او گفته می شود بسیار حساس است. به قول روان شناسان امروز چنین شخصی با تصویر دیگران از خودش زندگی می کند. به همین علت با کوچکترین انتقاد و ناملایمتی به هم می ریزد و به تعبیر مولانا شکار پشه می شود. اما اگر به بی خودی برسد و میان بازیگری و تماشاگری توازن ایجاد نماید و طمأنینه و آرامش را نصیب برده باشد، هاضمه اش آن قدر فراخ می شود که می تواند پیل را نیز شکار کند.

وی تاکید کرد: «این سخنان من ممکن است مستعد سوء فهم شود. سخن بر سر این نیست که کسی بی پروا یا خدای نکرده بی ادب باشد و بگوید من کاری ندارم دیگران راجع به من چی فکر می کنند و به عنوان مثال این صندلی را بردارد و بکوبد و بگوی نظر دیگران برایت اهمیت ندارد! ادب مقام را رعایت کردن، کف مناسبات و روابط سلوکی است. آن چیزی که پس از آن درمی رسد را ما راجع به آن سخن می گوئیم.»

اخلاق از دیگری آغاز می شود

سروش دباغ افزود: «اخلاق به تعبیر لویناس از دیگری آغاز می شود و با پرداختن به دیگری قوام پیدا می کند. من باید حداقل مناسبات و روابط انسانی را، که عبارت است از تزییع نکردن حق دیگران و آزار و اذیت نکردن، را رعایت کنم. گفت که مرنج و مرنجان. اگر کسی نه خود از دیگری برنجد و نه دیگران را آزار و اذیت کند مهم ترین اصل اخلاقی را رعایت کرده است. پس از این مرتبه است که شخص باید توازن بین بازیگری و تماشاگری برقرار کند و از این طریق به آرامش برسد.»

وان نفسی که با خودی، بسته ی ابر غصه ای/ وان نفسی که بی خودی، مه به کنار آیدت

کسی که به این معنا با خود و اسیر بازی های ذهنی خودش است و به تماشاگری رو نیاورده خیلی هم مغموم و پریشان احوال است. ممکن است درباره خیلی از کارهایی که نمی تواند انجام دهد غصه بخورد. اما چرا باید غم اموری را خورد که نمی توان کاری در قبال آن ها انجام داد؟ مثلاً این که غصه بخوریم که چرا هوشمان پائین است؟ چرا پدر و مادرم قلانی اند؟ چرا در فلان طبقه اجتماعی متولد شده ام؟ البته برخی از این امور را می توان با سعی و تلاش تغییر داد اما مراد من کارهایی است که نمی توانیم در آن ها تغییری ایجاد کنیم. وقتی بازی های ذهنی ما پررنگ است دائم خود را با دیگران مقایسه می کنیم. سخن مولانا این است که چه کار به دیگران داری؟ سعی کن به چشمه ژرف درون خودت راه پیدا کنی. به قول حکمای ما هر کسی برای خود نوعی است و توانمندی های مخصوص به خود دارد. به قول حافظ:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی / خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد / حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف / مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

وی ادامه داد: «برخی از امور در زمره ی روزی های نهاده است. ممکن است که من خیلی از آرزوها را داشته باشم که علی الاصول رسیدن به آن ها ممکن نیست. وقتی این گونه است چه می توان کرد؟ فرض کنید که من افسوس بخورم که چرا یک موزیسین خوب نشدم؟ یا چرا فوتبالیست نشدم؟ خب نشدم؛ یا استعدادش را نداشتم یا اگر استعدادش را داشتم در خانواده و محیطی تربیت شدم که خیلی به آن ها بها نمی دادند. خود را با دیگران قیاس کردن چندان درست نیست و بل بسیاری از مواقع مخرب است. البته ما باید تا جایی که می توانیم استعدادهای درونی خود را شکوفا کنیم و در این مسیر هر چه بیشتر تلاش کنیم؛ اما باید توجه داشته باشیم که این امر به حسادت به دیگران نینجامد؛ این که مثلا از پیشرفت کسی ناراحت شویم. چنان که گفتم برخی امور از سنخ روزی های نهاده است و نمی توان به آن ها رسید. این توصیه مولوی بسیار لطیف است که:

پس کمالی هم به دست آور تو هم / کز کمال دیگران نفتی به غم

می گوید یک راه برای این که خیلی غم و غصه نخوری و حسادت در وجودت لانه نکند و از همه مهم تر غم نخوری، این است که کمالی به دست آوری. اگر فلانی نقاش خوبی است و من نیستم جای غصه خوردن ندارد؛ من هم بروم شغل دیگری را که مناسب با توانایی هایم است و انتخاب کنم؛ که هم بتوانم در کارم موفق شوم و هم بتوانم امرار معاش کنم و مهم تر این که با برقرای توازن میان بازیگری و تماشاگری از بودن با خود لذت ببرم.»

وی افزود: «به نظرم من در این دنیا همه چیز با هم جمع نمی شود. این که همه کمالات یک جا در یک فرد جمع بشود. به تعبیر دینی رزق ما و به تعبیر غیر دینی شانس آدمی این گونه نیست. این که انسانی باشد که هم مشهور باشد و هم دانشمند و متمدن و خوش تیپ و قیافه! عموما آدمیان ممکن است دو سه صفت از صفات را داشته باشند. به تعبیر داروینیستی گویی تکامل این ها را با هم جمع نمی کند. کسی بسیار متمدن است اما فضل زیادی ندارد اما کسی دیگر فاضل است و مالی در بساط ندارد. حافظ با آن که ادیب طراز اولی بود اما مال و منالی نداشت. به قول خودش:

درویش را نباشد برگ سرای سلطان / ماییم کهنه دلقی کآتش در آن توان زد

ما چیزی در این دنیا نداریم به جز کهنه دلقی که در آن آتش می شود زد.

آن نفسی که با خودی، همچو خزان فسرده ای / وان نفسی که بی خودی، دی چو بهار آیدت

وی افزود: «کسی که بازیگری صرف پیشه می کند و نه تماشاگری، چون خزان فسرده است. اما آدم بی خود، آدمی که به هر حال هیاهوهای ذهنی در او فروکش کرده و صفای باطن را نصیب برده و طمأنینه را چشیده، حتی دی که از ماه های زمستان است، برایش مثل بهار می شود.»

جمله ی بی قراریت از طلب قرار توست / طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

همه ی مشکلات تو این است که ذهنت بسیار فعال است و دائم در حال طلب هستی. مطابق با آن چه از لائوتسه بیان کردم می خواهی فعالانه مهر خودت را بر هستی بزنی. قدری بی قراری پیشه کن، انتظارات خود را کم کن، بازی های ذهنی را سرکوب کن.

قدری، علاوه بر این که بازیگری پیشه می کنی، خودت را هم تماشا کن. آن **passivity** و انفعالی که درمی رسد اس و اساس آرامش است.» **طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت**. «یعنی بر اثر فاصله گرفتن از بازی ها و صور ذهنی و هیاهوهای ذهنی، شخص آرامشی و طمأنینه ای را نصیب می برد که سایر امور از آن نشأت می گیرند.

جمع بندی مباحث

سروش دباغ در جمع بندی مطالب این جلسه گفت: «در این جلسه کوشیدم که با بحث از مفهوم کودکی که نزد لائوتسه، سپهری و دیگران به بحث گذاشته شده راجع به مواجهه ی غیر مفهومی و بی واسطه با جهان و فاصله گرفتن از جادجمنتال و یا قضاوت کردن در باب دیگران توضیح بدهم»

کودکی و مواجهه ی بی واسطه با هستی

وی افزود: «گفتم که چگونه با آشنازدایی کردن، کودک مواجهه مستقیمی با هستی برقرار می کند و ما هم اگر می خواهیم نو بشویم خوب است که کودک صفت با طبیعت مانوس باشیم و صرفاً از ورای حجاب تصورات و تصویرات به فهم جهان پیرامون نائل نیاییم. مثال آب هم که لائوتسه زد متضمن همین معنا بود. آب به وقتش بسیار نرم و به وقتش بسیار کوبنده است. انسان می تواند راه خوش دلی را از طریق هماهنگی با طبیعت یعنی نظر کردن به طبیعت از ورای بازی گری های ذهنی، به دست آورد.»

ما هیچ ما نگاه!

وی افزود: «شما حتما دیده اید که برخی مواقع، در تجربه های روزمره زندگی، ما گویی از خود بی خود می شویم؛ به این معنا که به نحو ناب و بی واسطه برخی از امور را تجربه می کنیم. من خودم برخی از مواقع که بازی های بچه ها را نگاه می کنم این احوال بهم دست می دهد. یا برخی از مناظر زیبا را که آدم می بیند گویی یکسره و همه تن چشم می شود و خیره به آن منظره می نگردد. این جا وقتی است که به قول سپهری ما هیچ ما نگاه. شخص در تمام وجودش بدل به نگاه می شود. بهترین چیز رسیدن به نگاهی است «که از حادثه عشق تر است.» این یعنی واسطه گری و بازی گری را لحظاتی فرونهادن.»

نگاه غیر مفهومی به هستی

وی ادامه داد: «در این نگاه دیگر شخص به مثابه یک موجودی که جدا از جهان هست و جهان هستی را از طریق بازی گری های ذهنی واسطه سازی **conceptualize** می کند، نیست. البته تأکید می کنم ما گریز و گزیری از مفاهیم و تصورات و تصدیقات نداریم. ذهن، رکن مهم سامان بخشیدن به زندگی ماست و همه ما از این جا که بیرون می رویم کار ما محاسبه است؛ اما با همه این ها، سخن بر سر توازن بخشیدن به ذهن است و مفتون ذهن و اسیر بازی های ذهن نشدن و متفطن شدن به این معنا که سلوک شخصی از توازن میان این دو نشأت می گیرد. نگاه کردن مهمترین مؤلفه ای است که این بزرگان بر آن انگشت تأکید نهاده اند.»

سلوک امری تدریجی است

«پس از آن راجع به مقوله ی سکوت سخن گفتم و توضیح دادم برای نظاره کردن خویشتن و عادات ذهنی خود را رصد کردن و در خلوت به آن نگرستن، سکوت اختیاری پیشه کردن و در خلوت با خود بسر بردن می تواند بسیار رهگشا باشد. البته تذکار دادم که هوس یک باره کن فیکون کردن خویشتن را نباید در سر پروراند. امر تدریجی الاصول معمولاً می ماند. کسی که زود تب می کند زود هم ممکن است لرز کند یا تبش از بین برود. مثل باران بهاری است که خوش می بارد اما زود می رود و به قول حافظ دولتش دولت

مستعجل است. اگر ما می خواهیم این احوال در ما نهادینه بشود و دولت مستعجل نباشد شخص به تدریج باید احوال خود را رصد کند و علاوه بر بازیگری، به توضیحی که به تفصیل آوردم، تماشاگری هم پیشه کند. این گونه است که انرژی حیات به قول اکهارت توله و به قول کریشنا مورتی در او بیشتر برجای می ماند و شخص ارتباط وثیقی با چشمه آرامش ژرفی که در درون هر کسی بالقوه می تواند و باید به جوشش درآید برقرار می کند و احساس طبیعی هماهنگی با هستی برقرار می کند.»

مفهوم بی خودی و با خودی در سلوک

سروش دباغ اضافه کرد: «پس از این و توضیح این که این سکوت ما را کمک می کند که توازن میان بازیگری و تماشاگری برقرار کنیم، از دو گانه ی باخودی و بی خودی نزد مولانا استفاده کردم و کوشیدم این مباحث را بر غزل مولوی تطبیق دهم؛ این که چگونه بی خودی با سوختن و از میان رخت برستن هیاهوهای ذهنی عجین است و باخودی متضمن بیگانه شدن با خود است و به میزانی که شخص بی خودی پیشه می کند و از مقام بیگانگی با خویشتن، به مقام یگانگی با خویشتن می رسد، بی خودی را فراچنگ آورده است و آن آرامش ژرف درون را کسب می کند.»

افکارمان را از صافی عبور دهیم

وی افزود: «در عین حال این را هم توضیح دادم که پیشرفت معنوی در این حوزه، متوقف بر این است که ما افکاری که به ذهنمان می رسد را از برخی صافی ها عبور بدهیم. به میزانی که در فرد این کار بدل به ملکه بشود و شخص در خلوت بیشتر با خود از این تمرین ها کند قاعدتاً افکاری که بعداً سراغ او می آید یا سخنانی که با دیگران در میان می گذارد یا رفتاری که از او سر می زند، می تواند کمتر با خشم و طمع و شهوت و شتابزدگی و ترس و احساس گناه و خودخواهی عجین باشد و این گونه است که به بخشی از وجود خود که روشنایی دارد و باطمأنینه و آرامش ژرف ارتباط وثیقی دارد عجین می شود و البته لذت بیشتری می برد.»